

مثنوی راسخ

محمد زمان (راسخ)

| | |
|--|------------------------|
| کتابخانه تصفیه برکات عالی حیدرآباد دکن | |
| ۱۴۲۶۸ | نمبر دستاویز |
| | تاریخ دستاویز |
| | نام کتاب |
| مثنوی | فصل کتاب |
| | شماره کتاب در فن مذکور |
| ۲۸۴ | |

Literature (P)

Acc. no 15663

Title / Masmuni Kaseq

Author / Syed Mohd. Zaman

Date / 1324 H

Place / Mahboob Press,
Hyderabad.

3/3
3/7

| | |
|-------|-----------|
| ۱۵۳۶۳ | واحد نمبر |
| ۱۲ و | فن نمبر |
| ۵۲۶ ف | کتاب نمبر |

الشعراء في الامم المتحدة

بمقامه انك ان نسوي كسير بر انا تاثير غيبه كرامت و اعجاز هو في رلا و في

تصنيف لطيف بما في ارج طبع بلدي ستم

3007

1950



شعري



عالمين ب معلى باله راجع ارجا ان هبا و جرم كرمش بر شاد و بهاد شار كسى

آلى هى بحرين اس لطنه پيشكار و وزير عظيم دولت آصفيد ام آقبا

قوله في الامم المتحدة

1950

بتدریج این ششوی از دست مولوی سید نورالضیاء الدین ضیا بی
 رسیده است و با ششوی دیگران قدر است که مراد سپاسگزار می
 ایشان مجبور گرداند. توصیف چنین کلام بدیع چندان که نگاشته آید
 کافی نیست هر مصرع مصرع او مصرع دیگران است. و هر اشاره او نشتر
 زبان گویا است. استعمال لطیف و تشبیه است. نام و لطیف این پایه و ریج
 سخن بجز نیامده. قابل نیست حال است که معراج را وجود و خلق آرد. و دل بها
 بنشاط و لوله اندازد. ذوق را هر که چشید. حلاوتی تازه بخشید.
 چونکه این ششوی مطبوع طبع غیر مطبوع الطباع بود خواستم که دیگر
 مشتاقان سخن نیز ازین خوان سخن که راسخ گشته است بجزه یاب
 شوند. طبع کردن اینجا کردم بجهت که مطبوع گردید. و نام راسخ را که بگویند.
 منقول آنگاه بود بر اوج شهرت رسانید. واضح باد که مولود و منتشر است هر چند شریف
 است. همگرا می آید و زمان سید دال نیز او بود. و زنده کرده و به حکم که شرح از مولانا

شهر او محمد اعظم بود و بمنصب مقتصدی سر قزاقی داشت و فائز در شکر
 واقع شد بر آن رخ بود باز رخ صاحب دوست - تا عمر علی سر پندی - در آن رخ سر پندی
 هم عصر بودند هر دو صوفی مشرب و مذاکره عالی داشتند و هر دو مثنوی در
 تصوف گفتند اما برابر با بصیرت پوشیده نیست که کلام را سخن در زکات
 و لطافت خالص و دیگر دارد - باشد که دیوان را سخن مطبوع شده باشد
 لیکن از نگاه او من نگردد مشتاق و متلاشی ام - چند بیت از دیوان او نیز که
 یا خرم در اینجا نقل میکنم

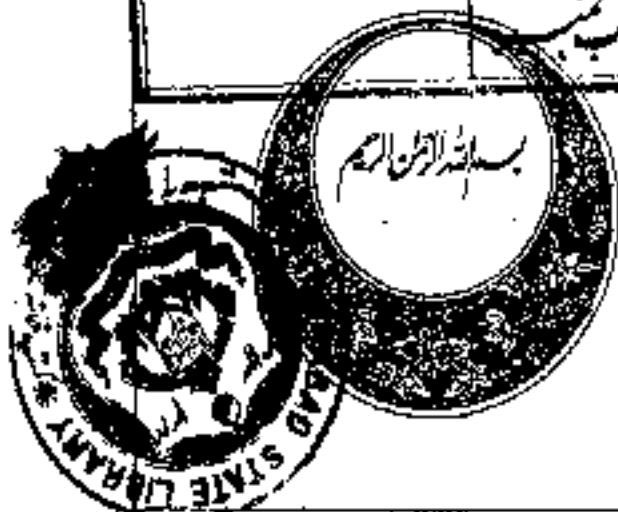
| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| یاد از شایع غم غم خوشان کردیم | مشتی از سر مرگ قدم پریشان کردیم |
| جامه صبر میا لاس چون تنگ آمد | آنچه از دست برآمد بگیر میان کردیم |
| گنگ گفت که من جامه بادو بزم | دسته طبعیکه من نیم بسپارم |
| مے بجاوه در آمد که عاقبت سویم | شکست شیشه که قربان شویم تا زیم |
| خردش ریخته بر لبی که نفع رشوقم | بسیه ناخته تا فن که ز حده سازم |

ز بافتاد و متناکز آشفیان و دوم طپید دست تا سف که بل پروا دم
 کدای تال شد افسانه خواب با لطف ا چه خنم سخت چشم استغلا سے ناز پر حے
 کرم سے ہم کا فہرہ انم رنگ می بازو چراغم ناز پر در دست سے بازو حے
 واقع کلام این سستید الکل ام است سو از کاش کاش او آقرین
 انسهام - ہر پیش ما بیت عتیقی اور پر است و دیوانش را ہزار و فرشتا
 در خور است - اگر چه تمجیدش از ما پیش ازین شایان - لیکن آنجک کہ
 عیان است چه حاجت بہ بیان است .

شاد علی عن



| | |
|-----------|------|
| واحد ہجرت | ۵۳۶۴ |
| فصل نمبر | ۱۳۹۱ |
| کتاب نمبر | |



| | |
|---|---|
| از کلمہ اسے صبر بر آہِ خیز نیاز و دوست با غایت از من رقم کردم در رخِ معنی کشاؤم دلے افشاندہ ام در ہر قاسلے نیدانم کہ دل یاد دوست گویاست عقلِ مومضِ نقاب از چہرہ برزد | اسیم کو سے بسم اللہ جریس نیاز و صبر او تنہا از من چراغِ معنی از شبِ آیت و اؤم پریشان کردہ ام شستہ فی لے حداسے قفل از مے بازیناست علیٰ نفعک کا انشیت سوزد |
|---|---|

در گویند

| |
|--|
| ہمارے آئینہ دل دیوانہ دوست درم چنوں رو کا شانہ دوست |
|--|

بنام آنکه رنگ بریاخت
 بنام آنکه نشا سم تقاش
 بنام آنکه صائب بر شراست
 بنام آنکه دل کاشا است
 نگار است بر دل افکار دارد
 مشرب جلوه بگزار عشقش
 صبح از در داد آید بندگی
 حقیقت در شریعت جلوه گر کرد
 خود آرا فی حبیب صنع سر
 بخدمت حسنش بجا دست نشنا کرد
 امیش خندید و صبح جلوه گر گشت
 شد از روستا اشارت نام برد
 فدایش هستی عشق آفریده
 بکثرت نور وحدت استغنا کرد
 نه رنگ کشید از هر دل ریش

بسوس ساینه دور گل چراغ نیست
 نقاب بچاک زد دل کرده نامش
 در آب آینه در آینه آب است
 طهیدن جلوه مستانه است
 سر سے بار خنجر دیوار دارد
 نقاب گر می باز عشقش
 کلیم از آتش عشقش پندگی
 زبیر لاکسوت آراسه صور کرد
 ارادت دامن ایکب او برزد
 نقابش دایه بر مشاطه و اگر
 حریمشش جبهت تنگ شکر گشت
 و مید از کوه چو مراد سینه ناز
 همیشه روح در آتش مید
 شکست آینه پر دین رو ستا کرد
 بعد آینه کرد آرایش خویش

| | |
|--|---|
| <p> بکسرت رنگ کرد آره عزیزان زمرآت معاصی آشکاره صغیر اسنگ میزان میکند عشق سپید و پرده در ناز و شیار اند بهر جز و مشور که می پیغمبر است لب و خیار با خاک و اشک ز دامن تا بگری میخاند است از نفس پاک تا چشم قدح است نغمه در برگ گل آینه ساز است </p> | <p> چکر خوار از سافتش اشک و لب شفا اعتدال برده است خرد نگار است بگشتر ناز عقیان سبکند عشق فغان و زلزله با هم عشق باز اند حیا در چشم و شوخی خراست یکے در جرمه از جاش بند است سر شکب بخوردی پیایه دوست همه خون غم و رنگ نوح دوست سے در شیشه با خود عشق باز است </p> |
|--|---|

توصیف روح

| | |
|---|--|
| <p> شهباز شاه سحریم و جان است عدالت آفرین آتش و آب زهر پیمانده پیمانگی کشیده چه لایه در شکست بال بستم </p> | <p> بنا و آنگه پیدا و نهان است خمیر خون مهر و روح متاسف از سر با سجده طاعت خرید یکش از سوا لے از است </p> |
|---|--|

| | | |
|--|--|--|
| <p> بلائے بخت در پیشه عشق بیک زنجیر شد دیوانه چو بند چو دیدم حلقه بر در میز ندیدم در دیدم سینه عرض را از کردم سوراخه آه و جوش رسید سر سے باگرد حشت و خرابی چو سوراخه شمشیر ناز سے توفی شود نمک ان شکست ز گل تا خون بلبیل رنگ کردی بهر چشمه که گردد آب خستی دلم تالان ترا از اشک میم است لبک دستش زدم پرکت نامش خرام حش بر خاک پست است </p> | <p> سر تسلیم شد دیوانه عشق بجم دیگر عناصر یافت پیوند شد از زنجیر آواز سے پدیدار گریه ناله بر پیش باز کردم دل گم گشته در رنگ پرید دله با چشم در امن جوش و جوش چو دل گم گشته خاک نیاز سے توفی آه دل در خون نشست جنگاشت ظهور آنگ کردی بهر رنگه که میریزد شگفتی در آن محض که مینایش کریم است ازین جام جوی فریاد از جوش محیط جود او عاجز پست است </p> | |
| | <p> میش خوابی نفس در کش در گریح درش جوی عنان برکش در گریح </p> | |

مناجات

| | |
|--|--|
| <p> چو آنگر دیدم ام صوفی نظر کن گریبان قیامت کن مزارم سراپایم چو سے رودیدہ حل کن شہم چون لالہ در مویشین کن بہار سے سبز کن در شیشہ من زرد رنگ سیردن کن شراہم نمدان فنا کن احگر م را گل افسون بیفشان بر مزارم نگہ در چشم شوقم نشتر شد بکشت تر آب تا طر من اثر کرد دبستان بر تخت بر آویختن </p> | <p> الہی جانم از تن نجیب کن سر سے بیرون کش اریب غلام مرا با گریہ مستی بدل کن سیرستی بسودایم قرین کن شہم لہر تر سلا اندیشہ من سراپا صوفی گوگردان کبابم کلاس سے دہ خاکستر سرم را کفن مجنون بر محمد اغبام الہی شہرہ اعنہم نشتر شد سے عشقت وجودم پے پے کرد مزار آواز و سہ سینہ من </p> |
|--|--|

نامہ رسیدن از کتابت حبابہ عشق

| | |
|--|--|
| پیام شکر کاتبِ حشائے عشق کئی لاشن پرستی ناکبازی ہرمازلہ لفظ نامستی کہ سچہ نہ ورا کین شہیدہ دروالمہن گامست | بگوش دل بسیدہ فسانہ عشق کہ تاس کے زین و بستان بونیا کجا جو خطیم ہم سماں بریزند کتا، بیوہ کتہ اور شیرازہ تنگ دست |
|--|--|

جواب نامہ آن

| | |
|---|--|
| ایک بستم بہال ناک چمک زبانِ آسودہ ششِ مسیحا پاک اس کے سر بال شہرِ خجندیہ گاہست پہاڑ سے جوتہ تمہارے پرشہ نہ نامست ہوشا ندوم اشکِ دامگل ہر مشد کشد زین خاک لاشن زین ہرمن زدل تاویہ و وازیر لاس کے نامست رستہ ہنوا کہ تا کوسہ تو تین نامست کستہ و حدیثے اکابر و دل کون | گوشہ تمہارے جنس مال چمک کہ اسے تو نونہل از دوشناک دل از شوق تو تازہ امن چلپاست تعلق شہیدہ راہ خراسست تو بار جسم زنجیر لفظ شد اگر لطف لب تو گرو دیاور من آگرے و اسسٹکار من و است ہرمن یکش مسکرم کہ ہر زمان در اندامست مشاہدہ الہیستے در بارہ دل کون |
|---|--|

مناجات دوم

| | |
|--|--|
| <p>جنون با تیرگی و نام ترا چینه اسیر علم و ذرمان چند باشم شراب که نم خون جگر منم شده گریه بان پیشه از زناز دارد <small>پوشیده</small> حق و از دامن پر تو چراغ منم بس آینه زانو شکستم زخم تادیده میجو شد شرابم ز چاکه دل بعد مستی برآیم شکار کوچه دانه از گروم بنام تا نفس گوید که خاموش لهر میسرا بس با شیم نیس پریشان معشر شویده با یام سگله چیدی که بتان بشتر شد</p> | <p>الهی خوشتریم در دام ترا چسند درین شاه و سلطان چند باشم سرم آداد و تا تویر از حرم شده سرم سوز منم در بار دارد تنی از نور شد چشم ای غم خیالت ز این چندین رنگ برتم میست است اشک و بیجهایم جنون که که از مستی برآیم خراب هر دلد دیده از گروم بگریم تا شود رستی ذراوش بخاکم آید از هر گل شیبم بیاستد از صبح حسرت سرانجام بهار عمر درستی بسر شد</p> |
|--|--|

| | |
|---|--|
| <p> ننگ بر گشت و سینه بر قفا نماند از خط الابيض دوست سفیدت نقشه باران بر باد سے قضا کن سر سے بر دار و فیض ناله در یاب درین مشقت سپند آتش فروزین کین گاه برت شب مید سحر کن چرخ غول می تابد سحر نیست محمود نیا که بنیادش خرابست بیاد داده خوابی زاموشش از پیغمبر کن در یوزة داد </p> | <p> حکام خویش هستی مدعا ماند و سید امر روز مسیح نامیدت بیشک غنا هستی هستی لوار کن بهم هستت چشمت از فکر خواب دل شب ساعت چندانست بر شیز پریشان ناله را دایم افز کن مرد امن پاکبش وقت سفر نیست مره از ره که این دریا سراسر است بیانشین بچلو تخت او دوش بزن در جیب هستی چاکب فریاد </p> |
|---|--|

فی لغت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

| | |
|--|---|
| <p> محمد آبرو سے خاک آدم بہستی در بگزیر صبغت اللہ ستاہی مسلوہ آن لاسنماہی </p> | <p> از سبب مقصود است باد دو عالم بناسے نور محمد و پرچو ماہ نبی آئینہ دستب آلہی </p> |
|--|---|

بهار خود نمائی گل فرو شست
 اند چون بس لوه خورد و سنا کرد
 بود عرض جمال خورش داد
 بکنید کوه لاهوت از صد لاش
 نهان در آرد آدم صوت او بود
 وجودش کارگاه جسم و جان شمس
 خاک یک قطره از جامش چسبیده
 چه مرکز در محیط قاب تو سین
 بود نگاه تو سینه کشیدند
 زمانش است چشم سر قاشمش
 ملاحت سایه طرف نقاشمش
 شفاعت عشوه محبونی او
 سماش گره وحدت خلوت باست
 تکس در طینت موسی کلامش
 در جود است ذات لاش آبی

دل خرم تا لبها سفر بچو شست
 به خویش از میم احمد چشم واکرد
 محمد نام چشمه بر کشاده
 کلام اقد بر گردد و عالی شس
 شفاعت زیر لب در گفت گو بود
 پیغمبر گردد کرد کاروان شد
 خاک بویت از حدیثش در دیده
 ز لودنی همان کیه قوس با بین
 سعادت وفات با هم آرد سینه
 نریز باد وستی ز جامش
 حیا تصویر چشم نیمه آبش
 اجابت ردنا کنه تو بی او
 آقا سیدان ترانی کسوت او است
 نو اور بود داد و نامشش
 دلش سمور بود صلح آبی

| | |
|--|---|
| <p> نخستین سوچ دیو سے خدائی خدائی جہلوہ بنیاد کردی بصد خوبی شفاعت نام کردی عیان از پروا شوق القم شد شکر خند سے خوشید از تقابلے سیاہی کردین از شمع خاموشش بہشت الی توہین کا غد بربند خراست میدہ آواز لولاک چراغانے بر اہت صفت کشیدہ کواکب سجده افشان گمانند درین چاکب گر میان یوسخت بقربان سربایت گام ہم بقربان لاحت مستی من بقربان شہ عمان اشتیام خدا را کار رسول اللہ بشنو </p> | <p> چمن ساز بہار خود ستائی نغمہ گفستی واجب اور کردی اکرم راستہ انعام کردی با شجارت بیوت جہلوہ گر شد کسان ساز قم شد آفتابے ز نغمی غیر صفت میزند خوش بساط نسج در انجیل میدند تو ہی آئی کہ آئین بست افلاک بہار انبیا اول دمیدہ لا یک سر بر بیخاک بر اہند یہ بیتہ تا در دل میرسم بقربان ہر کہے تو آہ ہم بقربان شفاعت مستی من بقربان نگاہ نیت دارم دوسے دارم بکام آہ بشنو </p> |
|--|---|

| | |
|--|--|
| <p> دوسے در صد تہا گشت پابند سر سے دارم بجلوت خود پرستی طپش یعنی خیالات جن غرق تعلق پاستا سر ہوا جلا فی اطلال تلاشی زبان غفلت خروش مصیبت کش مرا خون گشتہ اوقات شب رفت جنون معصومہ دیرانہ چند تہہ آئینہ عصیان نہایت ہمہ سبیل سر شاکہ خیل آہند ہمہ خونابہ زارہ راز واری بگویم مرد ہم بے فریبی چند گئے آوازہ عالم واسستانے گئے از گریہ و غم در چکین گئے از دل کہ جوتن بادناش </p> | <p> شے رنگین ز عصیان ناسہ چست سر سے در سجدہ پندار استی شراب گنہ چندین اغراب است گریبان ششیمین و امن تر ہوس بجانہ دنیا تراشی نفس ناخوسی و پتخانہ بردوش پیام افست او این خیل فراسوز پریشان گریہ دیوانہ پمست چو ششم خانہ برداشش ہوا بند زد سحر نفس شیطان داد خواہند پیاسے القیاس شب تیساری بنام برہرت و احمر تی چند گئے از دل کہ شہم رنگین فہائے گئے از آوازہ انداز رسیدن گئے از سر کون بادناش </p> |
|--|--|

| | |
|--|---|
| <p> از هر دیوانه انسان گویم بچشمی صد تن آشفته داور صغیر عجب بود آشفته دار است بد گاهش پے فریاد نرسد یاد الا اسے شوخی خاکستر سن الا اسے نعمت مستاد من نیست آنے در آتش نغمه پرواز خباثت کاروان گرو غصه رنگ پریشان قاصد گم کرده کتوب نشان سجده آتش پرستی خیالے در پے خوب فراموش سوا اسے با جوابے یس ہم نام سر شکر خاتم برودشش نگاہے بلا سنے در کین راز مستور یہ مستور بالین بے نیاز سے </p> | <p> حدیث محشر پروانہ گویم یاسید سے نواسخان فریاد در اسے کاروان ساعت شکر است رویم از غولیش تا منزل گویا الا اسے گرو محمد پرور سن الا اسے شوہر بے تابانہ من الا اسے دل سپند شوخی ناز الا اسے چوش آہ سینہ رنگ الا اسے حسرت دیدار محبوب الا اسے دل غیبی برق هستی الا اسے حسرت بخوار سی دوش الا اسے گوہ چیا آہ ناکام الا اسے دل غیبی سراج آہے الا اسے دل طلسم خون منصور الا اسے گریہ دامن گداز سے </p> |
|--|---|

| | |
|---|--|
| <p> الا اسے غم الا اسے سید گنگ الا اسے اشک الا اسے دیدار بہار زندگی شاواسب باہستہ زخاکت سبز دوست از خود بر دل پیڑ امید کام دنیا استخوان سوخت جیون از حال باغ نقل چرائی تھلی بیقریشش دول تھیرست ازین مہجر بسے لہ ازہ تاچند دل افسردا ہوا سے استی تن یکے دریشکنم از دل بر ایم گریبان پردہ بر مقصود بستہ بعلنی در آدر جانہ دوست تماشا سے بہار گمشدہ جان درین رانفس شیطان دشمنی کو بیانا سوسر مہر شہتایم </p> | <p> الا اسے درد الا اسے گرفتار گنگ جنون سے بسے نیاز از خار و گلزار سرست شد خشت بالین خواب تاچند سراپا زنگ شد زخمیر خریستہ نقشہ آتش این کاروان سوخت علائق میزند کوسس جسدائی در منزل بلستہ در تروہان بست فکار دست از خبیازہ تاچند نفس شد گرد بر آئینہ من بگو سے عشق چون آتش در ایم گردن تا بسے دست شکستہ لباس پوشیداری پردہ دوست بہین از خند چاک گریبان بجنون خار گشتن از ہرنی کرد از ان مشا و محبت داد ایم </p> |
|---|--|

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| چو آنکه خاک خود بر سر بریزم | از هستی بوسه درگاهش گیرم |
| گر بیان پارچه چیده بردست | بنالم دنیا شے تا نفس هست |
| بیویست داد دارم یا محمد | پوشش را دارم یا محمد |

مقاله دل

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| سر سے دارم ز سوادیشش چگویم | دل هست از تنمیش چگویم |
| دلے چون بوج گل سخاوت بردوش | دلے صد فرمن آتش و آغوش |
| درین میخانه بشکن بشکنی هست | روحش نگاه دل خوش میرسم هست |
| میچلے تنگ در آغوش ساحل | دلے از هستی تن پاسے گل |
| برنگ غنچه لبر تر شستن | بهار گلشن از خویش بستن |
| گدا شیشگره اسپاری شد | عزم دل جسد گاه و لبری شد |
| چو بوسے گل ز پیراهن جبدا شد | شتر چشک زندگایے دل فنا شد |
| درین صحرایے ستم پرستم | بیاد و تو بهار سے دل بستم |
| توح در خم فنا دو تیشین شد | سحر چشم دل خلوت گزین شد |
| برین گل گریه لطف لاندسار کن | برنگین جلوه پاسے دل نظر کن |

| | |
|--|---|
| سیم آلود و یک صحرای طپیم دل شب شد بهر زبان جو شید | چو برگ از گلین هستی در سیم چون در شش حیرت ستایه چو شید |
|--|---|

حکایت تمهیدی شیشه و آتش

| | |
|--|---|
| صدیقه در دبا انداز میگفت طلسمی هستی آفریدند شرابش از گداز خویش کردند شکایت نگار شکاب پنداشند خوش نطقت خراب یک گاه است بهر چون اشک و خون یک رنگ بودیم چو ابرو برق در یکسار بودیم پرسی مردارم سودایم تو بودی چه گویم به من از خویش چه داشت | شنیدم عشق با دل راز میگفت اگر چون از سنگ میترا کشیدند دل دینا شد راه اندیش کردند که از شیشه عرض دهان شد که است آتش فلک خروتنی کلاه است سن و تو در ضمیر سنگ بودیم بزرگب شختم در گل یار بودیم بزرگین جلوه حسابیم تو بودی حقوق خواهر ما شیشه کجاست |
|--|---|

کنون جانم چرا شد از تو بیتاب

ز میدانست دل چون شیشه و آب

جواب آتش پیشه

| | |
|---|---|
| <p>نگار می فرق در اطراف تقصید که سنگ و آتش و دنیا سبک بود ترا ضعف و مرا قوت افزا شد ترا از هر سپاس شکستاب کردم چنانکه سنگ را آناه گشتی ترا دل کرده ام غافل ز پاشی</p> | <p>بگفت استنار مست همه تو خید و در آن مطلق سبقتی با یکدیگر بود از آن و عدت چه کثرت جلوه گزید گدازت ساختم بی تاب کردم شدی چون پیشه در پیاده گشتی بفکر تن اسیر گل نباشی</p> |
|---|---|

مقوله شاعر

| | |
|---|---|
| <p>دلا خون شوگر او را حساب بود گاهی گدا شو بر در چاکه سو گریبان بخال دید ز خونگر نگاه بسته و گر دنیا مستم مخور جای می فروزم شعله تا ز خاکه بودیست</p> | <p>دلا بشکن گزشتن ضربت کلاهی سر شکسته است از خود بی نشان دلا سوزا هم اشک لب بر کاسه اگر سگ مستم همچون خرامی بیوشم می ز هستی تا نام و نیست</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| زرد و بادام کے بیرونِ روم کے بیا سے دوسرا گریہ آموز ورق از زخما نشت یا می کرد | گبرو اسید میم چون کشتی سے بیابان سبز کن گلشن با فروز نیسے تا سحر نیا می کرد |
|---|---|

نامہ فرستادن اہل بہار بدیل

| | |
|---|--|
| محل و شبنم بہم یکجا نشتند دلِ خون گشته را چینام کم نند کہ اسے دیوانہ شترت او بنون با بگر تن پرستی پا بستگی بہار امرور سے در جہام طرد بیاتاسوہ جام رنگ با شمیم کنون دل رفت دامن ہم در تھایم بھجی قوم چاک یکسہ دیوانہ بچند | بیابان عندیسی نامہ بستند شکستہ در طلب ہم جام کم نند بہار عشق تو عشقِ خون با ز قیود عقل در دست فرنگی کھن جو پیش صلا سے عام طرد سکینہ بیغم ز نام و رنگ با شمیم ز خود رفتم نسیہ را تخم کجا ہم دوسے کم کردہ ام سو گندہ با گند |
|---|--|

اگر دل بردت شور نال پر پاست
صدا سے نرنگستہ پیشہ پر پاست

مقالہ

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| زبانِ مہشت گرد و امیکہ ہزار | خندنگِ عشقِ می آید بہ پرواز |
| خطے از نقطہ پایہ بیرون کشیدہ | چہ رعنا و مہشی از دل رسیدہ |
| برآمد چون شہرِ نیم ناز از پوست | روان شد بوسے خوئی تا ہر دوست |
| چرخِ کھلیہ تجالہ دل | حریفِ برقی یعنی تاملہ دل |
| غبارِ نیستی گردِ روانہ | نفسا سے بیخودی جو لا تگر او |
| صدائے کوہِ رسا بون ترانی | پیامِ کلامِ تلخِ زندگانی |
| سندِ کسوئے پر دانہ زاوے | شہرِ پیرایہ آتشِ نژاد سے |
| سوادِ شہرِ آتشِ خفا کہ چند | ہرہ اور دل دیوانہ چند |
| عقلِ در محضِ نڈرت جا کرد | خروشِ نالہ و راتخیم بلا کرد |
| شکستِ کلخ بر گرد و صدایم | تکلیک میریزد از برقی تو ایم |
| شگفت از ناک سے و سجانہ تخریز | سحرش داسے سیر و بانہ چرید |
| نیم صبح با گیب و مغر و شل است | تو اب سے نالہ و نڈرتش بچش است |
| تک زار سحرش و جیون شد | غبارِ استخوانم موجِ خون شد |

| | |
|--|--|
| چراغِ کیمت و زخاوسِ حیرت ہوا سے نداشت بر جان آہ گردید زینبیل آہِ سوزِ دامِ کوند قیامت کندش نفس کن | تجلی گشت منور استخوانم دسلے خون شد تجلی گاہ گردید تسیم و بہدش نامِ کوند فلک میریزد اسے دیوارِ بس کن |
|--|--|

حکایت تمہیدی

| | |
|--|--|
| شب سے از دام ہر شکاری رسیدم خمار سے صندیا بیانِ وحشت آند شہان در گرد آرزو ک کاروانِ دل ایک چشم کا سے پریشان کردہ عشق جو بیتِ وادی کہ حسرت نامِ داد پریشان گرم جو ان کیستی تو گشت بوشِ سید ان بہنام زدستِ خاقلی منبیر یادِ دام تجدوتد از نامِ حذر خواهد است | خیاں مضطرب در راه دیدم دلِ آوارہ گی را حسرت آند بخاکش کردہ صد بایئہ منزل گلِ خونین بر امان کردہ عشق گدازِ شر و درسام داد چنین جمع پریشان کیستی تو تسیم بوستانِ شعلہ زارم ز غیبِ سید دادِ دام گدا و حسرت آلودم گوان است |
|--|--|

مقاله

| | |
|--|--|
| <p>سردی و آلودگی هم امیدوار است از شور سرد تر نم ساز گردیم سستی خوان خط پیشانی خویش غبار آلود خاک بر داغ پریشان ناله آشفته سوسه بجزرت پیش خیل خشم نیشاک سرس تلای گل است که چکیده شرور و پند با لاین فشانم اگر این ویران با مال خیال است شهادت ماسا قی بدست دارم خیالی محبده در بار کردند</p> | <p>درین گمشدن که عهد تو بهار است بیایم دل نوا پرداز گردیم چه بیکار سرگردانی خویش چه سرد روی فروزش ساغر داغ چه سردوشی حسابی گریختی شهید بیکسی آلود خاک سرس در سجد حسرت طپیده خیالی دوست در سترش نشانم بهر جزو شش زبان تعبیر حال است او که در کف خنجر دوست دارم سرمه با شاکستن یار کردند</p> |
|--|--|

چون غم با خیالی او رسیده
 سر بر زنجیر تا او تو کشیده

بیان حال

| | |
|---|--|
| <p>گذرد روز مگاو غیب کرده ام بنجوه سنگاره میرنگی نشستم خس و خاشاک کفرت پزیر شد چراغ خیر را بر آتش خانه گشتند قطره نشه و یک جامم کردند حرارت از غم و آتش همیدم از غم ریزش با بگی سرد شدم که از جیب تنجی سر کشیده سبک در و امن ساقی چکیده از یاد رسایه میتانم داده بسیار عشوه بر چانت مبارک</p> | <p>سحر گامان سر سے در چپ کرده ام از افلاک و عنایه دست بستم که تاگر برقی وحدت جلوه گر شد بگشتم لب لبیل از دیوانه گشتند فراق و وصل با هم برام کردند سر از آینه و وحدت کشیدم شنیدم که لب آتش فرو شدم خوشای دیوانه از خود رسیده خوش است آن شکلی که از خود رسیده خوشای بدست هوش از دست داده گل حشرت بدامانت مبارک</p> |
|---|--|

یکو سے دوست توقت در خون باو
 سرت در سایه دلخ جنون باو

مقاله حیرت

| | |
|--|--|
| <p>در حیرت بر دستان غیر بستم تنها با گندم گندم که غمناک نگرد دیده آه سر بر خورده بری در شیشه است با ده دنگ طپیدن چو سحر آینه دل بر او خود فتاد این شیشه خانه گدا بر برق را مهتاب کردند ای طرب خاک تو بت با بستم آنرا نوشیدیم و حیرت چکیدیم</p> | <p>بیادش در همه محل شستم نفس چو شید فرموم که مغزوش لب ز یاد چشم خواب برده نقاب ناله از خون دل تنگ سرشک بر چهره ای چشم بس آنکه در گریه از چشمم روانه در آن گلشن که دلبسته آب کردند چو آنقدر در غبار دل شستم بزنگ قطره از فیسان رسیدیم</p> |
|--|--|

حکایت تمهیدی در بیان حیرت پهلوان

| | |
|--|--|
| <p>باستانان بال نشانی تنگ کعبه خاکستر آینه داری</p> | <p>اود فرمان چاک سینه تنگ چنان رخ گشته باید به ساری</p> |
|--|--|

| | |
|---|--|
| <p> ز چاکب سیند دور گل آفتاب بلاگردان گلشن عتس لیلین لب حیرت خموشی باو کردند دم سرخه چه پروانه است امروز نسیم آفتابی دامان رنگ است بدامن بخیزد حیرت نهان کعب خاک بیخود میا سر رنگ گل بپوشد راه است بر خیز دل شبنم گرد از آفتاب است </p> | <p> گلستان پرورده حیرت نهان آفتاب نی دلان حسرت نصیبان نواست می نوا فی سارا کردند که چه جلوه روز است امروز بهار آن آتش ناموس رنگ است کنون با هم حیرت آفتاب نفس پرورده حیرت نهان بیخون گوید که از حیرت بیخیز چمن خمور اشک بقیار است </p> |
|---|--|

جواب گفتن حیرت به بلبلان

| | |
|---|---|
| <p> صد برگشت از دریا سے حیرت خوشی یک زبان بالیہ بظورش گداز گرتیہ در خود چکیده بہار شعلہ بختہ شہراست </p> | <p> نداشت گفت از صحرا سے حیرت زبان بر مدعا کوشید در پیش کہ است شعلہ سیند تم کشیدہ ہنوز آفتاب ز شوخہا سے یار است </p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>نمک بر زبان شعور محشر آید چرا احتیاج چمن پر دانه کردند در حال لب بال پر از تو باشد گریبان جگر با پیر سینه</p> | <p>چو معشوق از نقاب دل بر آید اگر نیاتنا حرف ساز کردند انگشک سینه در سلا تو باشد فدای گل بقران چمنها</p> |
|---|---|

جوع از خیال بوصول

| | |
|--|---|
| <p>غم گرد خیال آئینه سناز میست از دامن صفتاب مسرود شهید زنگ گلشن چمن لعلیم بهس از نازی آید جنون کن گل خوئی که چسبند دامن ناز قیامت جلوه کرده است کشته بر خیز ازین آئینه چون آتش و میم دل حیرت به بجز هم پیش خون شد تپه پلایه را پر صد اکره</p> | <p>بستا که جلوه کرد آن عشق پرواز چو تعبیر از حرم خواب مسرود بگفت با که بلبل حیرت نغمیم یکے از مہر حیرت مسرود کن انفرج باد سے کہند دگمشکن راز کشتہ نمونے ز چاکب دل بردن بیز سر سے از خواب حیرت پر کشیدیم چو چشم بنمودی اشک جنون شد خراش ناخن ورودی بلا کره</p> |
|--|---|

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| دل آینه فانوس خیال است | بکیرت خانه چو لاله جمال است |
| سجده در خلوت چاکه کتاست | بزرگم کوه کن شیرین نهانست |
| درد آینه بکشود دم تو بودی | بجود رنگ از من رود نمودی |

مقاله اشک

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| سرشکم ناله پروردگار است | بکتاب خانه دل حقیر است |
| شوق می بینم از ابر پریشان | ز دل خوشاب میگیرم بدان |
| نگاه واپسین همان اشکم | ز دوس موج شترستان اشکم |
| بر آفتابم دست مشت زلفش | چون بیدار کرده اشک لاله اش |
| چرا غم نمی خوردم کرده خولیش | ز خود خورشید چشم گرفته اندیش |
| بصحرای کربلاش کاروان است | هر شسته کز منی گل نشایست |
| فنا سر زرد آو بس نصیبان | شهادت ریخت از اشک غریبان |
| سپید جام لب زلفش زنجیت | طییدن خون شد از چشم جرم ریخت |
| نهر تکب سرمد آلود بگاست | خوشاوردی کشش بخت سیاست |
| ز سیلاب گم از این شیرین خانه | بدیاری تو نیست گدو روانه |

| | |
|---|---|
| چون که در احرام و امان تو بستم بکبیر استین مشکم شکر رزق دل خود خون کنم پتیا سبازم نگاہت داشتم گویند خون شد جنون بوج قیامت خیز بر خاست دلا خاموش امشکم خلوت اوست آمد پاس نفس در گریه از دست پیبری بیفتالی از شک خون تاب | بکسرت باز در زحمت نشستم لقا و این شمع و از خافوس سر زد گدازم خانه و سیلاب سادم شنیدم که دل مشد با جنون شد ز دل تا چشم ساحل ریز بر خاست نفس آهسته کش آینه بدوست درین گهوار طوفان زاده هست چراغان میکنی در نیم مرتاب |
|---|---|

حکایت شمع و پروانه

| | |
|--|--|
| شبی در مجلس پروانه زختم در بار جلوه دیدم بی نقابست چون گشتی ز دل بر تیغ بر دوش نیستم سر کشید از بالی پرواز حیانا تا که مزاج و ناز بدست | بطولت مشهور دیوانه زختم نیاز و ناز را با هم حس حسابست سبب کز طرفت در هیچ باد و در جوش گره زرد شمع را در ابروست ناز تجلی باقی است دست بردست |
|--|--|

| | |
|---|--|
| <p> حجاب شمع گلاب از اثرش عتاب افتاد از گلاب شمع حیا لایق و برقی ناز گردید بیان ما پر تو برقی زبان کرد سپید سیخبر مست سیه کار که از بال و پر آتش سیف فردی خرام شوخیم در نبض جانست بچشم خفته میتا فی نباشد عدم بیگانه دیدار کردند سیر آتش پستیها نگه دار بهر مادی ده راز چه را غم </p> | <p> دل پر روان بدست نقر شد رخش از خفت از نفاذ گرم تکافل با جفا دساز گردید سخن کویته راز نهان کرد که کس پروانه آتش پستاند هنوز از شعله دل خام موزی عدم از بزم وصلم بی نشانست تماشا سبب تماشا فی نباشد وجود آئینت در دوار کردند مشهور از این طاعت خردار مشوفا که شاد آتش بود غم </p> |
|---|--|

جواب پروانه شمع

| | |
|---|---|
| <p> امید از بال کتوسبب جوایب شود از سوز بال شمع بیشتر </p> | <p> چکیده از حسرت پروانه آب بگفت اسے جان من چون شمع بیشتر </p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| بگل پروردہ ام چاکب کفن را طہیدن شوخی گلب از گروم برویت غاژہ خوشے نباشتم | بزم آفتابہ ام پوسکچین با شہادت را بہار ناز کردم چرا در رنگ مجھ نے نباشتم |
|---|--|

مقولہ شاعر

| | |
|--|--|
| دو عالم عشق را در باہ بستند درین خاک پریشان دل طہید است باین محبت ساقی خواہد تعمیر | باشکے نقش این گلزار بستند طلسم شش حبیب عشق آفرید است بیک رنگے دو عالم کہ تصویر |
|--|--|

مقالہ نمنا

| | |
|---|---|
| نویسم نسخہ از داود بیاد خروتنے از لب بھفل بر آدم نگاہے از کین گاہے نقابے سرشکے در ہر سگاہے وصالے سرکوشے و گرد آلودہ آبے | ترا شہم خامکہ از نبض نسراد تنت از خون ولی بر آدم تننا چہیت لطفے در عتابے گر از سے در اداسے عرض خانو ضبارے دستہ در دامن راہے |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p> بہار سے سہرہ بزانے خزانے امید سے سر بفرنگ وصالے طلوع ناز از طرب نقابے تتا پیمیت کجاول گہ ائی ز جوش دل بر آمد جملوہ پار ز اس کم میچکہ رنگ نیالے نیالے می برد از دیدہ خواہم مشام از رختہم تا گل برسیدم خیالی دوست بالید و نظر شد خیالی ابو چنگ و خون گذر کرد خروش از عالم نخبیر زفاست ز ہر چاک گریبان فال سرزد کن در خاک و در خون طرح گلگشت دل از حصار بے گل شنید جو تو تم اس گلے در چنگ داد </p> | <p> فروغ ماہ دفانوس کتلانے گنا سجد سر ایابے خیالے تسم از نگدان عتابے طلبہم سادہ برگ بپنوائی نقاب سوج بر زد عکس دیدار از اہن میکشد نقش جہانے سلامی میکشد جذبہ جہانم تتا کاشتم دیدار چو بدم سر شکستہ صامت جو شنیدہ ہر شد دو عالم راز ناز خود و شبہ کرد ز محشر دستہ و انگیر زفاست نویسے از شکستہ بال سوزد نہ اند برق از صبور و مائدہ شیب حوادث داد انگشت گزیدہ گریبان از حنکے رنگ وارو </p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| <p> زخمِ جوشِ گریبانِ ریزِ برخواست تملکے چہ سیر آہنگِ دارم جنمِ بستِ درہر سو نگارے بیابانِ سبز گشتِ ازنگِ پنجر چراغِ شے میرِ حیرانِ کوند جنونِ بہر جا سید آوارہ کوند بہر خوابے لے خوردند کرم بجزرتِ رنگِ کرمِ پیر مہن را سرِ دیوارِ گلشنِ خسار دارد سرِ شے بید و دہ پیشِ نگاہم اجد زنجیر دار و پاسبانم حنا سگسار کو چہ گریست بہر دشتے نگاہِ آشنائے </p> | <p> جنونِ دلِ بلا انگیزِ برخواست استے در شکستِ رنگِ دارم تشارِ قیمتِ طبعِ نو پارے خاکست از کوہِ گلِ گلِ رنگِ تاثیر بیس چون عشقِ ما پر و اند کوند گریبانِ بہر در پارہ کوند تلی دیدہ اند کچھتد کرم دسے خونِ سانم آسن کفنِ برا یہ پیمش نالہ ام کے پارہ دارد حجابِ از عشقِ وار و کج کلاہم خراسا بہر بہر خزاہم تشارتے بھوا خورد لیست بہر وار و ازہ فسہ یاد گدائے </p> |
|---|--|

زہر سیلابِ پیردشتائے
 بہر وارہ جو یہ کاروائے

حکایت درویش

| | |
|---|---|
| <p>بہار و صبح و ایک پہرین بود پوشش بنم در حرم گل نشستم بگلشن دامن پردین کشیدم ہنسے یعنی رانقش ہستم چمن وار کی بہر دستار دادیم بہر کف تھے بازار گل شمع طرب گلستانہ سجون بسرز چمن بالید از موج شکر خفت غریب کوہ و صبح ایمنو اسے</p> | <p>ہواروز سے بکارم انجمن بود بطوف سیگلشن بار ہستم زہار ان موافق بزم چیدم بگلشن تاکر در گل نشستم سر گلستانہ مشرب کشادیم شکار سبیل و گل ہفت در دشت بہار گل نقاب خندہ بر زد ہوا بازنگ گلشن پانستہ چونند کرناگہ حلقہ زد بر در گداسے</p> |
|---|---|

تعریف درویش

| | |
|--|---|
| <p>گر بیان گیر بہر صراحت ارے جو برگ گل شہید ہر نیسے</p> | <p>بیامان گرد خون دل بہارے چون پردہ باد شمعے</p> |
|--|---|

| | |
|---|--|
| <p> در الفت برو سے اوکٹ اوکٹ طپیدن خرقہ پر قاتل تنگ در آمد انجمن ساز خیالی سر دلش بر دیو غم نشسته بمختر استخوان خویش در جنگ نیا تو گریه بارو سے نکویش سر شکستیکسی سسر مایہ او خونے بسر دیوانہ ہم تنگ پوزم گل نشسته آتش نہالے دلے از ہر خیالے شاد سیکو </p> | <p> گریبان تا بدانق کوچہ دادیم مربع از ورق گردانی رنگ زبان آئینہ آتش نقالے صبحی نشہ اورنگ شکست چو میخون در کنار لاغری تنگ نشان سجده با آشفستہ پوش خمیر شام غزبت سایہ او رسید آشفستہ محمود سے رنگ خونے سر زانو سے خیالے تھری قبیلہ نیباہ سیکو </p> |
|---|--|

سوال در ویش

| | |
|---|---|
| <p> تشگفت از لب در بوزہ خواہش نفس شدند از نفس بر مینوار سر سے بر کرد و از سے بر ملاز نواسے شے شد کرد آہش گرہ داشتندے این یور یار جنون چشم حیار ایش پانہ </p> | <p> تشگفت از لب در بوزہ خواہش نفس شدند از نفس بر مینوار سر سے بر کرد و از سے بر ملاز نواسے شے شد کرد آہش گرہ داشتندے این یور یار جنون چشم حیار ایش پانہ </p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>از ناموشی بگرفت آید یا نشس نواید و از شد آید است او سخن از پرده پینا بانه سوز که اس گل عشرت مان بخش رنگ دل نایغ برامت باد مسرور</p> | <p>ورق گردان محشر شد ز با نش صفای بیرون چکبدر از سینۀ او رنگی از لب پیا پیانه سوز نسیم آلوده پیر این رنگ از دوسه بی نیازی چشم پرده</p> |
|--|--|

تسمیه

| | |
|--|--|
| <p>بچن بے نیاز پیا سے مستان بیانا نمے کہ در دست پہلا دست بگلزار سے کہ در گل میسنه بیج باغوسے نے کہ در گل میکتد کار یہ پیا نے کہ دستاویز ہم شد بسودا سے میرا عجب از پرده کہبتا سے کہ در ناز و نیاز است دسے دارم میرا تینہ دارم</p> | <p>پیا س ملت ساغری مستان بگلزار سے کہ بر نخل نثار است لہریا سے کہ در گل میسنه بیج بسودا سے تسمیه از چشم بیدار یاغلا سے کہ بردا ہا تسم شد بر حسنیم مصریان کف پرده پیا سے کہ پریشانی بجاز است سر شگے در کین سینہ دارم</p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p> گریسته کاسه اش در یوزه غوا است زرنگ ریشه دل کا سگارید بهار رنگ شمع خانه دارید شراب تند در کامم بریزید بی فروزید صبحی در چهره ام بگلشن چاشنی ریز شکری کند مے که عکس در زرنگ جابست انیس جام دلهائے شکست گلک از نو بهار جان دید صیوحی گریه آه سحر خیز چراغی در دکان خود فردوسی مے بازه کونین در جوش گل رعنا بهار لی مع الله مے زرنگ یعنی صاف تر گل زرنگ و بهر بر این شمیم است </p> | <p> نیاز العطش حسرت نگار است شما کانیته دار این بهارید شراب وصل در پیانه دارید یکے ستانه در جامم بریزید بیفتارید محشر در ایام عم مے میخو اہسم از جامم پر مند مے که مویج لہریه نقاب است مے آئین بزم شیشه بست مے از صافت بپیرنگی چکیده مے از شیشه فریاد لہریز چه صہبار خندہ حسابم خوشی مے بزرنگ و بپیرنگی مے خوش عیان از نیو بہر چو تو ماہ مے بیخوش بر دن از دور تشیہ بدایخ آتش بجاکست مے سلیم است </p> |
|---|---|

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| بہراشکے ولم رامیغروستند | سے کر شوخیش جان میخوردند |
| شراب تندا از حسابم تجلی | کلم در پوزہ در کام تسلی |
| شراب از سینہ غالب میرند جوش | زبانم گرو خاموشی فراموش |
| شراب جامہ جہ اللہ خواہم | بحسرت میدود ہر سو نگاہم |
| خدا خواہم خدا خواہم خدا خواہم | زبان خون خدا لے دل میآشد |

جواب اہل برہم بہ درویش

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| شکست جام عقد نال واکرد | ز بر حاشب دل محفل صد کرد |
| جوابے از شکست دل برآمد | خروش از سینہ محفل برآمد |
| چہ خوش گم کرد کہ راہ چلیدن | کہ اسے رنگے میر سوہیر پران |
| وز نگہ چہم خواب آلودہ خوردند | چہ خوابی را از عشق از غلہ چن |
| بنامیزد بہستی خون سستی | کجا ما و کعب اولیر پرستی |
| چہ خون مرده در منزل غیب است | گل با از بہارش بلغیب است |
| دلے در لغتہ مرغ چمن نیست | چہ اسنے در دکان انجن نیست |
| صد اسنے جام می آید صلا نیست | تہی و پیانہ لدا صفائے نیست |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| درین چمانہ کھٹے تیر نشین غیبت | بچت ہم باخیا لے در کین نیست |
| زخارا شیشه ماسبز کردند | دل ناز اثر بے مشن کردند |
| رو مطلب نمواہ از شیشه سپند | تجو مقصد از عصیان همیشه پند |

جواب درویش بہا بل بر ہم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| چو یاس از چاک بے پیوند سرزد | چو حسرت با سر خاک چند سرزد |
| سیر دریا جواب العطش داد | ز فریاد صد گریخت تندیلا |
| چو صبح آہینہ سر را ز نہانی | بگفت اسے سر خوشان کامرانی |
| چنین آمیزش محفل نبود سے | ازین سے گر خمیر دل نبود سے |
| نشا پاکیک ہالی اوشان نگشتہ | بہار خرمے خندان نگشتہ |
| سر از دوش تماش او دور بود سے | ازین سے بزم گر مخمور بود سے |
| صنہ گل حلقہ نام کشید سے | جبین ناز کا زانوار سپید سے |
| گر میان بختیہ تا دامن نشاند سے | چمن خارجون ہر دل نشاند سے |
| کھستان چشمہ خوشاب بود سے | دل تھل چمن ریہ تاب بود سے |
| بہر گرسہ چرخے نقش بستے | خیال سجدہ در صحرا نشستے |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| سویا نافہ پر تاسور بستے | گننا شیشہ و روہا نکھتے |
| ترنم گریہ بخشا لہ می شد | نفس ہا پائمال نالہ می شد |
| چمن در ہر نیسے شعلہ می بجیت | بہر سو پر گنگل خوننا پیر بجیت |
| قلم کا پینہ واران وصال سید | چنین کہ گرو کا نسبت بسے ملائید |
| چراستے را یکجا جم حسانہ دارید | سے مقصود در پیمانہ دارید |
| علوم غنمشہ سب سے لیرنا شد | نور و رخ رنگ بسے ساغونیا شد |
| بیرین و خواہد سنگین شیشہ بہت | بہتسی چشم اشک اندیشہ بہت |

اظہار درویش حسرت خویش

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| وے چا زام حسرت نصیب است | بہار و زرم لیر ز جیب است |
| نہم چند درس غم شرم | گداسے نظرہ زمین می شرم |
| اثر و سیتہ فریاد تنگ است | خوام خون بنضم نیرنگ است |
| بہر سنگے گرفتہ دل شکستہ | بند و تہا با وہ در آتش نشستم |
| گرہ در ابروسے محراب و دم | سر سے بسے نشہ و طاعت بندم |
| انجوت عجب و در محضل دید شد | چہ از دوست طاعتہا بلا شد |

| | |
|--|---|
| <p>دور نیا از لیبِ حسرت نصیبم سببِ عشقِ برودش هم طپیده فکر و دم باز در محصوره پابند بجویم سجده صحرای نور دس</p> | <p>فغان از گریه صحرای غم شهادت اورسد با پایم چکیده من دو شسته که گنجد ناله چسند سیر آواره بر بالین در دس</p> |
|--|---|

ذکر بر خاسته رفتن در ویش

| | |
|--|---|
| <p>دل سستش در محفلِ خویشند پایه دشت سباز از سخن کرد بنمید می ز عشق نگا بر خاست</p> | <p>در آباد می جزئی بیکار میرشد خیال و حشیشی با و وطن کرد باله از کین آه بر خاست</p> |
|--|---|

بیان تاسف و حسرت اهل بزم

| | |
|---|--|
| <p>شرار برق در خونِ چمن کرد خروش از سینه محفل بر آمد از هر گلبن طعیدن ساز برداشت گل سبیل بجاکب حسرت آیدت</p> | <p>نمکداسنی بر زخمِ آسمن کرد تشت از شکست دل بر آمد شکست استخوان آواز برداشت پیشان بسطی در پاسه خود داشت</p> |
|---|--|

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| طپیدن دل بتاراج اثر داد | بگشتن برقی پار پاریب امتداد |
| جوان چشم جبرست پرده در شد | بہار آئینہ رنگ و اگر شد |
| دل عشرت اسیر صبح گل اندر | چو شبنم در شاخ گل برگ گل اندر |

مقالہ عشق

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| نفسان و نال لبیل ساز دارد | گر گل گوشت بر آواز دارد |
| زور دش کے تو انم پو خاصش | گو چشم عشق سیگہ کہ بخروش |
| سرم باوا بقسروان سر عشق | خشن و خارم فدا سے انگر عشق |
| فروغ چہرہ آتش نہر المان | شہزاد سینہ آشفستہ المان |
| شہ دما جلوہ گاہ او کشم | چو برق از آتش خود پتہ رام |
| چرخ عشق را چون شعلہ خیزد | بسان سایہ رنگ از من ہریزد |
| سراپار نیمہ چون شمع از نہیں | نمازہ در من از محبت یہ نہیں |
| اطافت بس گشتہ رونمایم | ہیال رنگ در پردہ از آیم |
| وجود من ندارد بی خودم ہند | ز غور مستمہ پاس عشق ہو گند |
| نیگویم چہ نیم با چہ نامم | نہہ داد چہ سیگہ بی ز با نامم |